

بسیار که بعد از مدتی بنامش هراة رفت در نظرش خوشتر آمد آنجا فرود  
 کشید امیران انداهوای زن و نحر بود امیر نصر به عزم بخارا کردی  
 و نه امیران سسوزی دادی که بخانه روند و یازن و بجه بهراة آوند  
 امیران از طافت طاقت شدند و بیم بود که بر امیر نصر خروج کنند هر چند  
 بمقران حضرت و سبیل می جُشد فائده نبود مارود که از ابدرفها  
 کردند و این ابیات در صفت خوشی بخارا و توجیح امیر نصر بر عزیمت  
 آنجا بخواد بیلست بادجوی مولان آیدهی بوی یار مهربان آیدهی  
 زک اموباد در شیبهای او زیر پای پر نیان آیدهی آب چگونز انشاط روی در  
 خاک ما را تا میان آیدهی ای بخارا شاد باش و دیدی سزی و شادمان آیدهی  
 میر سوسست و بخارا بوستان سوسوی بوستان آیدهی ،  
 ، میر ماهست و بخارا آسمان ماه سوی آسمان آیدهی  
 امیر نصر را پس از این آرام نماند که ابیات تمام خواند و روان شد چنانکه  
 بی موزه بر نشت و رود که این ابیات از انعام امیران عنی شد امیر نصر  
 در هراة روزی جوانی بنکور روی در کاز کل یافت فریزر کی از او مشاهده  
 کرد از نام و نژادش پرسید و امان داد گفت نام احمد است و نژاد  
 از تخم بنی لیب امیر نصر را بر حال او رفت آمد او را نوازش فرمود و  
 اموال بخشید و از اقربای خودش زن داد و با مارت سبستان فرستاد  
 و تا غایت امارت سبستان در تخره اوست امیر ابو علی الباس که در  
 اول عیاری کردی تغلب بر کرمان مسؤل شد سی و هفت سال

انجا پادشاهی کرد تا شهریان بسبب ظلم برو خروج کردند و او را  
 مقهور کرد ایندند و پادشاهی به بشارت الیسع دادند ماکان بن کاکلی  
 از دیلمان کرجنه نخرشان رفت و خواست که بتغلب بر انجاسوی  
 شود امیر نصر ایضا لا ر خود امیر علی را بالشکری کران بجنگ او نامزد کرد  
 بوقت هزیمت امیر نصر و او وصیت کرد که در کار جنگ جنیز و خان کن در میان  
 سخن امیر علی در می شد اما محال کرد تا امیر نصر سخن تمام کرد پیرو رفت  
 در اندرون جامعه او گردم بود او را هفده جای پیش رده بود این حال امیر نصر  
 رسانیدند گفت چرا بیشتر نکفتی گفت اگر بنده در حضور امیر نصر از کردنی  
 بنالیدی و امیر را در میان سخن بگذاشتی در عینت او چگونه طاقت  
 شمشیر آبدار آرد امیر نصر او را نوازش نمود امیر علی رفت و ماکان کاسک  
 را بگشت و سپاهش مهزم گردانید کاتب خود را گفت کار کان بلفظ کم  
 و معنی بسیار عرض کن خدمت امیر کاتب نوشت اما ماکان صا کاسمه  
 و این حال در سنه تسع و عشرين و ثلثمائه بود امیر نصر سی و سه سال  
 و سه ماه حکم کرد و در ثانی عشر رمضان سنه ثلثین و ثلثمائه درگذشت  
 الحکیم نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان  
 بعد از پادشاه شد میان او و عیش برهیم بن احمد مخاریبات رفت  
 جهت تنازع پادشاهی ترا انجام نوح مظفر شد دوازده سال و هفت  
 ماه و هفت روز پادشاهی کرد و در نایسب عشر ربیع الاول رحلت کرد سنه  
 ثلث و اربعین و ثلثمائه و البتکین در زمان او راه امارت لشکر یافت

این سخن

عبدالمطلب بن نوح بن احمد بن اسمعيل بن احمد بن اسد بن سامان  
 بعد از پدرياد ساهي بدعا گرفت و هفت سال و نيم با دساته  
 كرد و در بيان كوي باخن در حالت اسب با خربستاد و بيدار در  
 گذشت در مصيف سوال شده خست و تلثانه در عهد او البنيك  
 با مارت ليست در حراشان و املاك سار بروجع شد السديد  
 منصور بن عبد المالك بن نوح بن احمد بن اسمعيل بن احمد بن  
 سامان بعد از پدريان امر در كازاد ساهي مسويت كردند و ار  
 البنيك كه نزد كير ابو اجاريت طلبند با و كرايه ماد ساهي  
 اجناس ميكند خون منصور بوحوان بود البنيك جواب پرسيد و تخم  
 او را اختار كرد پس از آن كه جواب البنيك بدسان رسد منصور آيه  
 پاد ساهي بنساندند و البنيك رؤسوه سده بخت و نعام دل او  
 خوش ميگرد اما فائز نود ما نسر سال بس البنيك را بدگاه خونند لكن  
 دالست كه خواندن او موجب خمر ناست اما او ان سدر رده با امر  
 بر سبيل ارمودن در حالت منصور بخت گفت امر تمام شو وقت البنيك  
 كردند و حو نك رعابت كردند او بر بيان دعا كرد و ناسرا  
 و داع كرد و مختصرت فرستاد و باشد هزار علام خود سر خود گرفت  
 و عزم غر بنز كرد امر منصور در حراشان حراي او به ابو الحسن بنجور  
 داد و اولاد به هزار سوار بجات لبكبر و سواد بر دوش با او خلت  
 كردند و منزه شدند البنيك بغير روزه صاحب عمر بن او در بنباد

الدين

التکین عنین را محصور کرد تا هجر سپردند و او پادشاه غریز بگشت  
 امیر منصور سی هزار سوار جنگ او فرستاد التکین با شش هزار سوار  
 برایشان زد و ایشان را بگشت منصور نهرک جنگ او گرفت خلف بن  
 احمد سیستانی هوسن حجاز کرد داماد خود طاهر بن حسین زانیات داد  
 و بجمع رفت بوقت مراجعت دامادش او را در شهر نکند داشت خلف  
 پناه با امیر منصور برید امیر منصور او را لشکر داد تا خلف بالشکر بیستان  
 دامادش شهر باز کند داشت خلف بر بیستان مستولی شد لشکر را  
 با پیش امیر منصور فرستاد طاهر بن حسین باز آمد و با خلف جنگ کرد و  
 شهر بستد خلف باز با امیر منصور پناه برد و لشکر بستد چون بیستان  
 رسید طاهر درگذشته بود و برش قاتر مقام گشته با حال کارزار کرد  
 چون بقت آمد بیغام پیش امیر منصور فرستاد و امان طلبید تا حضرت  
 او دود و ملانم باشد امیر منصور او را امان داد و بیستان با خلف  
 گذاشت امیر منصور پانزده سال حکومت کرد و داد و عدل گسترد و  
 و از او خیرات مبرات بسیار بماند و در مشرف شوال شنه خمس  
 و سیزده و شصت در گذشت وزیر او ابو علی محمد بن محمد بلخی ترجم  
 نازخ حایط بری بود النزهی نوح بن منصور بن عبد الملک بن نوح  
 بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن شامان همدان پند  
 پادشاهی نشسته خواست که وزارت با او بخشد همدان سیموز که از بی  
 الام بود مسوره کرد جواب داد که او همه چیزها آراسته است اما

حسن

عقبی

جوان است و جوان بوزارت پشندیدک نباشد امیرنوح مخالفت  
 او وزارت با ابو الحسن عتی داد و بواسطه کفایت او کار ملک  
 ضبطی هر چه تمام یافت و الحق مثل او در پیش تخت هیچ پادشاه  
 نبوده است بدین سبب میان عتی و سجور هر گدی نشست و زیر سعی نوح  
 تا حصارالدوله تاش که از ممالیک پذیرش بود در خدمت امیرنوح راه  
 امارت یافت و فایز را بخواست داد پس خلف بن احمد در سیستان مخالفت  
 کرد امیرنوح خواهرزاده او را حسین بن طاهر بنجک او فرستاد تا  
 هفت سال در حصار بود ظفروی نمی نمود بدین سبب شکوه سامانیان  
 در دهها گزیدند ابو الحسن سجوری برین شماتت میکرد امیرنوح او را از  
 امارت خراسان عزلت داد و تاش تفویض کرد و سجوری را بنجک خلف  
 فرستاد ابو الحسن در حقیقه با خلف متفق شد و با طاهر وارد آمدند که  
 خلف از آن قلعه بموضع بگریزد و قلعه بدو تسلیم کند بنجک  
 ابو الحسن سجوری نفس حرمت خود از ابو الحسن عتی میدانست  
 بافاق متفق شد و جمعی را بفرستادند تا او را شب در وقت آنکه دیلمان  
 از بخارا بخراسان آمدن بود بکشند و خراسان پر آشوب شد و به هر  
 طرف جنک و فتنه برخاست عاقبت بران مقرر کردند که بنشیند بوزار  
 باشد و بلخ فایز را باشد و هری بافتستان ابو الحسن سجوری ابو الحسن  
 در باغی با سوتی میباشد کرد و بوقت اترال در گذشت بسرش ابو علی بن  
 جای او امیر شد و نوح بن منصور امانت خراسان بنده داد میان او و

بهار عام خلف باه بنجک از کربلا

تاش مجازبات رفت تاش جهت عزلت خود و قتل وزیر ابن عتی دل از  
 سامانیان بر گرفت و پناه بنحیرالدوله دیلم برد بحر جان سخن الدوله با  
 او تکلفها کرد و کرکان بر او مسلک داشت و خود بری رفت تاش سینه  
 شمع و شمعیر و نلسمانه حاکم کرکان بود چون منوفی شد کرکانیان  
 بخواستیدند خراسانیان بمقاومت مشغول شدند فتنه عظیم بدید  
 آمد و قتل عام رفت فخرالدوله ابوعلی غازی را بیاخواست فرستاد  
 و از کرکانیان سه هزار مرد که سرفتنه بودند بکشت چون تاش از  
 خراسان بر رفت امارت بر ابوعلی سیجوری قرار گرفت امیر نوح از و متوهم  
 شد و امارت هراة بقاتوق داد میان قاتوق و ابوعلی مجازبه رفت منهم شد  
 و اجازت حضرت بخارا استافت نوح از و متوهم شد بکنورن و ایچ  
 حاجب زامختک او فرستاد بعد از مجازبه قاتوق منهم شد و بسلج رفت  
 و مدتی آنجا باز ماند ابوعلی سیجور بحضرت امیر نوح فرستاد بخارا و  
 حقوق خدمت خویش بسامانیان یاد کرد امارت خراسان طلید امیر نوح  
 التماس او مبدفاح است و کار او بلند شد و دستگاه عظیم مروج شد  
 هوس پادشاهی کرد دل از سامانیان برداشت و بغراخان از سنبل او ایباب  
 الجاساخت و او را بر طلب ملک سامانیان بخریض اد و قرار کرد که چون  
 ملک مشخر شود پادشاهی خراسان بر ابوعلی سیجور مقرر باشد و بغراخان  
 عزیمت بخارا کرد نوح بن منصور حاجب الحج را بالشکری کران بخت  
 بغراخان فرستاد الحج بردست بغراخان اسپر شد و لشکر منهم شد نوح

افغانی

بن منصور فاتور ناجارا استخالت داد و بخواند و بخت او فرساز  
 و فاتور در خفیه با بفرخان تعلق شد و از سر قد منهنم بازگشت بفرخان  
 در عقب به بخارا آمدن نوح بن منصور آیه الفجار جواد و بخرجان رفت  
 مامون بن محمد و بیوفی و ایلی انجا بود با او تکلفها کرد و ابو عبد الله خوار  
 همچنین چون بفرخان بخارا آمدن فاتور استقبال او کرد بفرخان بر سر  
 بخارا منکر شد فاتور را ببلخ فرستاد اما ابو علی را از مرادی حاصل نشد  
 و خطاب زیادت از امیر لشکری یافت نوح بن منصور بخوارم آمد  
 از ابو علی سجوری مدد خواست و التماسات بی موقع کرد تا خود خدای  
 تعالی فضل کرد و او را بی واسطه مددی بختگاه رسانید و نسبتش  
 آن بود که بفرخان رنجور شد عزیمت ترکستان کرد و در راه در  
 گذشت نوح بن منصور با دارالملک آمد فاتور خواست که بتغلب او را  
 مترجیح گرداند بخت او رفت و منهنم کشته با ابو علی پیوست با اندکی  
 بخت نوح بن منصور اتفاق کردند نوح منصور را چون امر آید  
 بدخواه شدند لازم گشت بد یکران و سببت جنز امیر سبکدین را  
 دعوت کرد و او با بسرش محمود بخارا رفتند و غریب بخت ابو علی و  
 فاتور کردند از طرفین کثرتی عظیم بود و شوکت مردان کارزار سجوری  
 و فاتور بهتر اما دولت مدد کار نوح بن منصور بود از طرف سجوری  
 دارای تر قابو بر سر گشت و با بیش نوح منصور رفت ابو علی سجوری  
 از این متوهم شد و منهنم گشت و با فاتور به هم پناه به فخر الدولة دلم

سجوری

باب



بُرَدند و با ایشان تکلفها که پادشاهان کرده و کرکان بدیشان باز  
 گذاشت سیمجوری خواست کرد و کرکان مخالفت دیلمان گذاشت و کرکان  
 در تصرف آورد و بدان واسطه خود را در دل نوح شیرین کرد و آن  
 فائق مانع شد و گفت این معنی صورت نه بندهد و پیش همگان  
 نگویند شیوه امیر نوح امانت حراشان با میر سبکبکین داد و آورد  
 ناصر الدین لقب کرد و پس تراشید دولت و این حال در سنه  
 اربع و ثمانیز و ثلثمائه بود ناصر الدین سبکبکین به راه رفت  
 و شیفت الدوله محمود به نیشابور ابوعلی سیمجور و فائق بخت او آمدند  
 او را ایشان منهرم شد و پیش بدرفت و هر یک از راهی بخت ایشان  
 آمدند ابوعلی سیمجور و فائق را در میان گرفتند و منهرم کرد و ایندند  
 سیمجوری و فائق بخت بقلعه کلاب گنجند و کشفاعت نزدیک  
 نوح بن منصور کس فرستادند نوح منصور گفت ابوعلی سیمجور جان  
 روز پیش مامون فرقی و فائق بد کاه آید در آن مفارقت  
 بوی سلامت نیافت از ابوعلی سیمجوری اجنبات کرده و به ابلیت  
 خان بن بغراخان پوست و در سبک خدم او مشظم شد ابوعلی  
 سیمجوری عزیمت جرجانه کرد چون بهزار سفید رسید ابو عبدالله خواجه  
 او را گرفت مامون و فرقی از جرجانه فرستاد و او را خلاص داد  
 و ابو عبدالله خواجه را بکرفت و بکشت مامون به نوح بن منصور  
 بیغام کرد و چون ابوعلی سیمجوری بخواست نوح اجابت کرد و او را به

نوحین



بپس خود خواند پس نقض عهد کرد و کشت تا تو ای ملک خاندان بجز  
 حکمت نوح منصور نخری پس داد ای ملک جان عمرت کرد بخانا اما حکمت  
 افت او بسا از بران صلح کردند اما در سمرقند فائق را بود و نوح  
 بن منصور در مالیت عشر رجب سنه ست و پنجاه و یکم بماتت به کار  
 در گذشت ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور بن عبد  
 الملک بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان  
 بغداد رزبه مادرشاهی نسبت و گیسو و هفت ماه حکم کرده و در  
 بغایوداد و وراثت ز ابرو فرار با ابوالمنصور عسکری جمعی از ایکان ده لک  
 مایک خان و سبک جسمه و ارضه بخار کرد ابوالحارث که رحمت  
 و بخارادر تصرف ای ملک جان آمد و با چاشنه ساسان و ائق بخاریت انو  
 الحارث رفت و وراثت داد بر عهد و در بخار با سپاه ایلیکی حرب کردند  
 و منہزم گردانیدند بواحدت با سر مملکت و باد ساهی ز سپیداه ارب  
 خراسان بکوزن داد ابوالسنم سیجور بطمع بالنت خراسان بکوزن  
 جنگ کرد و منہزم بکرکان بسند بلان رف غزالدوله اور نوار بر  
 کرد و اینجا نوز نا غزالدوله موتی سند مجدالدوله سمرقند و مادرش  
 شیخه اورانکوز غایت بکرد اما اورا هو خراسان نوز و بکر بار  
 حریمت جنگ بکوزن کرد و منہزم بفہستان رف شیخ الدوله  
 محمود بخک بکوزن خراسان آمد بکوزن خراسان بعد بار کاسین  
 و پسر ابوالحارث رفت ابوالحارث بخک شیخ الدوله محمود هن

ان ترا

عدت و سیاه مستظهر بود اما با ولی فہمت مصافح کردن پسندیدند  
 بازگشت و بغیر نیز رفت ابو الحارث بکوزن را نوازش فرمود و سنان  
 الدولہ لقب داد و بازگشت و دران راہ بکوزن بر ابو الحارث خروج  
 کرد و با اتفاق فائق او را بکرفت و میل کشید در ثامن عشر صعد  
 سنہ تسع و ثمانین و ثلثمائة عمداً **عبد الملك** بن نوح بن منصور  
 عبد الملك بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعيل بن احمد بن اسد بن  
 سامان بعد از برادر پادشاهی بود دادند و او مدتی هشت ماه و  
 هفت روز پادشاهی کرد تا سیف الدولہ تکبیر خواستن ابو الحارث  
 سمعت فائق و بکوزن آمد و اینان را منہم کرد ایند و حواسان در تصرف  
 ورد و اینان تمام را التہ کر خند فائق با ایلک خان مغوشد الملك  
 اطاعت نمود عبد الملك آمد و او را و امراء او بکرفت عبد الملك ناجاز  
 بترجعت و ابلک خان تمام و آء التہ مسئول شد در تانی عشر نردی حجت  
 سنہ تسع و ثمانین و ثلثمائة دولت تمام بنان سپری شد ارجم  
 بن المسنصر اسمعيل بن نوح کہ برادران عبد الملك بود از ایلک  
 خان بکرجت و نحو اذم رفت لشکر جمع شد ارسال  
 او را سیاهی گران در مقدمہ بر ستاد و در سفر قد ما جعفر  
 تکی برادر ایلک خان جت کرد او با جمعی امرا بر د سب سیاه سامانیا  
 اسیر شدند اسمعيل بسیار امکافات او را خود محوش و غیرت  
 خان کرد بالسر ملک جت کرد و بر سر بر بخار متمکن شد ابلک

اکروانہ

انصر

خان بختك او بخازانت اسمعيل مجال حرب اونداشت از انجا بيه  
 نيشا بوردت ابو القاسم سجوري بند پوست با امير نصر بن سبكتگين  
 بختك كردند از تو بگيخت سيف الدولة محمود بمدد برادر بختك آمد  
 اسمعيل ناه بقابوسين زوشم كير بر د قابوسين با او تكلف كرد و گفت  
 ملك رى بى ملك است ترا انجا بايد رفت اسمعيل انجارت و در صحبت  
 منوچهر و دارا ابناء قابوسين و بقرپ سيدك ملكه باز گشت و غرابت  
 نيشا بورد كرد امير نصر شهر بند باز گشت و برفت و لشكر آورد و  
 بختك كردند اسمعيل منهرم شدن و امير لشكر خود را بندير سيب بگيشت  
 لشكر ازو مشغول شدند ابو القاسم سجوري در ان بختك ايشان را تكبير دان  
 ديكر با بختك امير نصر رفتند ابو القاسم در ان بختك اسير شدند  
 و اسمعيل بگيخت و بنومر غزان الحار كرد غزان او را مدد كردند و بخارا  
 با ايلك خان بختك كردند و مظفر شدند و بخارا اسمعيل را مسخر گيشت  
 بعد از ان از غزان موقعي شد بش از ميان ايشان بگيخت و سيف  
 الدولة محمود را از حال خود خبر داد و بدنوشت اين دو بيت بيت  
 از جان كه نداشت هچ سودم تو بهي ديدم كه را و از سودم تو بهي  
 از ديك كه نفس تو نمودم تو بهي و ددل كه تو وكداشت زودم تو بهي  
 سيف الدولة محمود را بوردت آمد و مدد او شد بخارا با شنه و  
 ايلك بختك كردند و بخارا اسمعيل را مستخلص شد بختك ايلك خان  
 رفت ايلك خان انا و منهرم شدن و او در پا د شاهی متمكن گيشت



الدَّوْلَةَ كَرْد وَدَسْت بَرَقِبْضَه شَمْسِ بِرِنَهَادَه مَشْطَرِ اَشَانِ اِسْمَعِيلِ  
 بُوذ بِيْر اَوْرَا مَنَع كَرْد سَيْفِ الدَّوْلَةِ حَاضِرِ اَيْشَانِ بُوذ وَبَارَكْسْت مَخَانَه  
 اَمْد نُوَسْتَكِيْن رَا بِيْر كَرْت وَبِكْسْت وَ اِسْمَعِيْل رَا مَن بَعْدِيْن وَهَيْبَه رَاه دَرِي  
 رُوذِي اَرَا اِسْمَعِيْل بَر رُسَيْد كَرْد اَكْر اَبْن كَه مَن بَر نُو مَطْفَر شَدَم نُو بَر مَن  
 مَطْفَر شَدِي جِه خَوَاسْتِي كَرْدَن اِسْمَعِيْل دَر يَافْت وَكَسْت دِم مَلْدَايِ  
 نَرَا اَسِي سَا بِيْدَن تَرَا بَاعِيَال وَاطْفَال وَ اَبْجَه اَسْبَاب نُو بُوذِي بَقْلَعَه  
 فَرِسْتَا دِي وَ مَا بَجَاج مَهَبَا دَا شَتِي وَ نَا اَخْرَعْمُر اَبْجَا بَكْدَا شَتِي سَيْفِ  
 الدَّوْلَةِ مَحْمُوْد بَا اَوْ مَنان كَرْد بَس تَا بُو اَحْرِيْت سَا مَانِي بَعَا مَر كَرْد وَ جَايِ  
 پَدِ خُوْد دَر اِمَارَتِ خُرَاسَانَ طَلَبِيْد اَبُو اَحْرِيْت القَاسِ اَوْ مَبْدُوْلَه اَشْتِ  
 وَ اِمَارَتِ خُرَاسَانَ بَه بَكُوْرَن دَا دَ سَيْفِ الدَّوْلَةِ مَحْمُوْد بَغْلَبْت اَهْنَكِ  
 بَشَا بُوْر كَرْد بَكُوْرَن شَهْر بَقِيَا ز كَدَا شْت وَ بَدِيْر سَيْبِ اَبُو اَحْرِيْت سَا مَانِي  
 عَا رِم جَنَكِ مَحْمُوْد شَد سَيْفِ الدَّوْلَةِ هَر جَنَد رَعُوْد لَسْكَرَا عَنِيْمَا دَا شَتِ  
 خَوَاسْتِ كَه بِي حَجِي فَاطِمَه بَر خَانْدَايِ كَرُوِي النِّعْمَ اَشْتِ خَرُوْجِ كَدِ بَشَا بُو  
 بَارَكْسْت اَشْتِ نَا بُوْن بَكُوْرَن وَ فَا تُو بَر اَبُو اَحْرِيْت خَرُوْجِ كَرْدَنَد وَ اَوْرَا  
 بَكْسْتَد وَ عَبْد المَلِكِ بَجَايِ اَوْ پَا دَا شَد سَيْفِ الدَّوْلَةِ مَحْمُوْد بَكِيْن  
 خَوَاسْتَر اَوْ رَفْتِ وَ خُرَاسَانَ اَز قَصْرَفْتِ اَيْشَانِ پَرُوْر رَفْتِ وَ اَرْ سِيْلَاتِ  
 حَارِيْتِ رَا بَر مَنَادَا نَا اَنْ كَار كِهَابِ كَرْد اِمَارَتِ خُرَاسَانَ بَه بَرَادَرِ  
 مَهْتَر اَمِيْر مَضْرُوْد اَز جُوْر دَر سَنَه لِسْعَه وَ ثَلَاثَمِائَه دَوْلَتِ بِي سَا مَانِ  
 سَبَرُو شَدَن دَر خُرَاسَانَ وَ غَرَبَه نَامِ پَا دَا شَاهِي بَرُو اَطْلَاقِ رَفْتِ وَ اَرْدَا نُو

الْحَلَاةُ الْقَادِرُ بِاللَّهِ أَوْرَ مَنْشُورِ سُلْطَنَتِ وَتَشْرِيفِ فَرِيشَادِ وَلَقَدْ  
 أَمِنَ الدَّوْلَةَ مَقَرَّ كَرَمِ أَيْدِيهِمْ هَذَا زَمْدَنِي مِمَّنْ الدَّوْلَةَ تَرَانِ افْرُودِ وَأَوْسَلِ دَارِ  
 مَلِكِ شَاخْتِ مَادَرِشِ خَيْرِ نَسْرِ زَاوِلِ جُذُورِ دَرِ سَبَبِ زَاوِلِ خَوَانَدِ  
 مَا تَبْرُورِ فَايَبِ رُوشَنِ تَرَسْتِ وَمَسَاعِي وَدُرْ كِ دِينَ اَزْ تَسْرِيحِ وَوَصْفِ  
 سُنَنِ خِي كَابِ بِنِي وَمَقَامَاتِ ابُو نَشْرِ مُحَمَّدَاتِ ابُو الْفَصْلِ سَيِّدِ  
 نَاهِدِ حَالِ وَسْ عَلَمِ اَوْ شِعْرَارِ دُوسْتِ دَاشْتِي وَدَرِ حَقِ بِنِ عَطَاهَا  
 جَزِبِلِ فَرْمُودِ وَهَرِ شَارِ رِنَادِنِ اَزْ جِهَارِ صَدِّ هَزَارِ دِينَارِ وَرَا اَنْدِ بِنِ  
 جَمَاعَتِ صَرَفِ سَدِي بِصُورِ كَرِيهِ اَللِّقَابُودِ رُوزِي دَرِ اسَهْ نَكْرَبِ  
 دَرِ شَكْلِ بَدْحُودِ مَنَابِرِ وَنَشْرِ كَرَشِدِ وَزَمْرِنِ مَوْجِبِ مَفْكَرِ تَرَسْتِ كَفْتِ  
 صُورَتِ اَزْ هَزَارِ اَزْ هَزَارِ تَكُونِهْ بِنِدِ اَمَّا سَبْرَتِ مَكْرَامِ اَمَلَسْتِ  
 بَرِ سَبْرَتِ بَسَدِيدِ اِهْدَامِ فَرْمَايِ نَا مَحْبُوبِ خَلَا نُو اَيِسْتِ مِسْ الدَّوْلَةَ  
 عَمُودِ زَا حُو تَرَامِدِ وَسَبْرَتِ بَسَدِيدِ تَرَمِيْدِ اَكْ اَزْ هَمَّ نَادِنَا هَا اَزْ دَرِ كَابِ  
 دَرِ قَوْلِ سَالِ حَكُومِ دَرِ سَلَسَانِ مَعْدِنِ - بِسْرِحِ شَكْرِ دَرِ خِي دَرِ مَبِينِ  
 اَمْدِ خَدَا اَكْ اَسْبِ يَ رَفْعِدِ فَرِي مَرِي وَدَرِ خِي لِيضِ بَرِي اَمْدِ اَحَارِ سَدِ  
 كَدُورِ سَبِيهِ كَرَكْتِ دَرِ زَمَانِ سُلْطَانِ مُحَمَّدِ اَزْ دَرِ اَلِهْ كُوْنِ نَابِدِ اَشِدِ  
 هَمَّ دَرِ بِنِ سَالِ اَبَرِ حُو عَمِ اَمِينِ الدَّوْلَةِ مُحَمَّدِ بَرِ عَزْمِ سَبْحِ اَلِضِ بَرِ شَيْخِ  
 اَقْطَاعِ اَو بُودِ وَخَلْفِ بِنِ اَحْمَدِ اَبَانِ سَتُوْلِي سَدِ بَرِ فِ وَ دَرِ  
 حَلِ كَشِهْ سَدِ اَمِينِ الدَّوْلَةِ مُحَمَّدِ اَشْدَمِ رَفْتِ بَعْدَارِ اَمَارِ نَاشِ  
 صَدِّ هَزَارِ سَنَةِ اَطْرَ اَصْلِ كَرْدِنْدِ دَرِ حَمْرَمِ سُنَنِ اَسِي فَرِ سَبْعِ وَ اَمْدِ اَلِضِ

اورسانیده

بَجَّكَ جِتَالِ هِتَالِ رَفْتِ وَاوْرَا سِيَرِ كَرْدِ وَاَمَانِ دَاذِ وَاخْرَاجِ بَسِيَنْدِ  
 اَمَّا جُونِ عَادَتِ هِنْدُوَانِ جُنَانِ بُوذِ كِه پَادِ شَاهِي كَرْدِه نُوْبِتِ دَرِ سِتِ  
 سُلْمَانَانِ اَسِيَرِ شُوذِ دِيكِرِ پَادِ شَاهِي رَا تَشَايِدِ وَاكَا هِسْ جِرِ بَا قَسْرِ بَاكِ نَشُوذِ  
 جِتَالِ پَادِ شَاهِي بِه بَسِرْدَادِ وَاخُوذِرَا بَسُوخْتِ بَيْنِ الدَّوْلَةِ مَحْمُوذِ دَرِ بِيخِكِ  
 غَازِي لَقَبِ يَافْتِ وَاوْرَسَنَه اَرْبَعِ وَا سَبْعِيْنِ وَا ثَلَاثَاةِ بَجَّكَ خَلْفِ بِنِ  
 اَحْمَدِ بَسِيَسْتَانِ رَفْتِ جِهْتِ اَنَكِه خَلْفِ بَسِرْ خُوذِ طَاهِرًا بَعْدًا مَرُاجِعَةً  
 اَزِ حَجِّ وَا لِي عَهْدِ كَرْدِه وَا حَكُوْمَتِ دَاذِه وَاخُوذِ بَطَاعَتِ حَقِّ تَعَالِي شَعُوْنِ  
 سَاةِ بَا زِي شِيْمَا زَكْتِه بُوذِ وَا بَرِ بَسِرْ غَدِرْ كَرْدِ وَاوْدَا كُتِ بَيْنِ الدَّوْلَةِ مَحْمُوذِ  
 بَدِيْنِ اِسْتِقَامِ بَا وُجْهِكَ كَرْدِ اَوْ مَشْرِمْ بَقْلَعَه طَافِ كَرِيحَتِ بَيْنِ الدَّوْلَةِ  
 مَحْمُوذِ قَلْعَه بَعْدًا زِ حَاصِرِ مَسْحَرِ كَرْدِ اِنْدَا وَا بَرِ نِيْهَارِ بِيروْنِ اَمْدِ بَيْنِ الدَّوْلَةِ  
 مَحْمُوذِ رَا بَسُلْطَانِ حَوَا نْدَا وَاوْرَا بِنِ لَفْظِ خُو شَرِ اَمْدِ اَمَانِ دَاذِ وَا لَقَبِ خُوذِ سُلْطَانِ  
 كَرْدِ مُلْكِ سِيَسْتَانِ اَوْرَا سُلْمِ شُدِ خَلْفِ بِنِ اَحْمَدِ بَعْدًا زِ مَدِّ فِي عَاْلِفَتِ  
 سُلْطَانِ مَحْمُوذِ كَرْدِ وَا بَا بِلِكِ خَانِ پَنَاهِ بَرْدِ سُلْطَانِ مَحْمُوذِ اَكَاةِ شُدِ اَوْرَا اَزِ  
 سِيَسْتَانِ قَلْعَه جُو جَانِ فِرِيْنَادِ اِنْجَا بُوذِ نَا دَرِ كَدَسْتِ سُلْطَانِ مَحْمُوذِ  
 فَاطِيْبِيَه وَا مَوْلَانِ نَا حُدُوذِ كِي شِمْبَرِ صَا فِي كَرْدِ اِنْدِ وَا بَا بِلِكِ خَانِ صِلِحِ كَرْدِ بَعْدِ  
 اَزِ مَدِّ فِي اِبِلِكِ خَانِ نَقْصِ عَهْدِ كَرْدِ بَجَّكَ سُلْطَانِ اَمْدِ سُلْطَانِ اَوْرَا مَنَهْرِيَه  
 كَرْدِ اِنْدِ وَا لَشَكْرِ بَسِيَارِ دَرِ سِتِ زَاوَلِيَا نَزِ سِيَرِ شُدِنْدِ زَاوَلِيَا نِ  
 اَزِ اِيَشَانِ حَطِي تَمَامِ يَافْتِ اِبِلِكِ خَانِ بَصِيْدِ وَا خَا قَا زَانِ تَحْمِ اَوْ اَسْبَابِ  
 وَا سِيَلَتِ جِيْتِ وَا بِنَتِ سُلْطَانِ اَمْدِ بَرْدِ بِلْغِ جِكِ كَرْدِنْدِ سُلْطَانِ



محمود مظفر شد ابلك خان بکریخت و دیگر بان صلح کرد و در ماوراء  
 النهر تقسیم شد سلطان محمود بجنگ نواسه صاحب مولتان رفت  
 و آن ملک سخر کرد و باسلام آورد و صاحب مولتان را بکشت و دیگری  
 حکومت داد سلطان محمود بجنگ غوریان رفت ایشان در آن وقت  
 کفار بودند و بسوزی مهرشان جنگ کردند سوری کشته شد  
 پس ترا سیر کشت و او قهر اندیز بکین زهر نمکید و بدخ رفت ولایت  
 غورد را اسلام آمد و مسخر سلطان کشت سلطان قصد نهم کرد که از تنگ  
 هندستان بود و بران مظفر شد و خواسته بی شمار آورد و بی صد صنم  
 آورد و نفق آورد از آنجا یک صنم را هزار هزار مثقال وزن بود از آنجا  
 عمارت مسجد غزنی نهاد جانکه بر درهای آن بجای آهن زر و طلا زده بودند  
 در آن وقت حکام غریبستان را شار بخواندند و ابو نصر شاه غریبه بود  
 با سلطان محمود مخالفت کرد سلطان لشکر بجنگ او فرستاد و خود  
 عقب میرفت او را اسیر کرد ایند و امان داد و املاک او بخرد و او  
 در خدمت سلطان بود نامشور شد صاحب مار دین مخالفت سلطان  
 کرد و خراج باز گرفت ابو سعید طائی را با سپاه بجنگ او فرستاد  
 و خود در عقب رفت بجنگ کردند صاحب بار دین حصار شدند سلطان  
 بنوع فیلان دیوار قلعه خراب کرد و قلعه سخر کرد ایند انجادر خانه  
 بر سنگ نقشه چند بدیدند بخواندند نارسخ عمارت قلعه بود و به چهل  
 هزار سال میکشید نه بت پرستان بی نادانی مقرر شدند که از زمان

قلعه

سلطان

هبوط آدم بروای که در افواه مشهورست. بهفت هزار سال میکشد  
 و اگر قول حکما نیز اعتبار کنیم شك نیست که عمارت بنای جدید نیال آبادان  
 مانند لیکن چون جهل ایشان بمرتبه اوست که بت زانخدانی میدیدند اگر  
 معنی پیش ایشان مضمون شود عجب نماید ایلك خان در سنه ثلث  
 و در بیانه نماید و برادرش طوغان خان بجای او پادشاه شد ما و در  
 النهار میان او و کفار جدیدین عمارت رفت جهت تقویت بن  
 اسلام شد او کرد و مظفر شد دختر ایلك خان را از جهت مسعود  
 بخواست و در سنه ثمان و در عیسایه سلطان عبرت ولایت قوچ  
 کرد و در غزیه زقافون کردند از مصر مردی باهری نام از پیش حاکم قاطی  
 بر نیالت سلطان محمود آمد و در ایران دعوت بواطنه طاهر کرد  
 حلقی بسار زد دعوت او رفته بودند کار او عوجی تمام یافت سلطان  
 او را حاضر کرد و تا لائل عضویه بنی بلن کرد. ایند سیاست فرمود و  
 و آنس از فتنه باب عدل خود فرودت اند در رجب سنه تسع و در بیانه  
 سلطان محمود غریب ولایت قوچ کرد از غزیه تا انجاسه ماهه را  
 پادشاه ولایت که میرزا سلطان محمود موافق شد و بقلاوزی رفت و  
 و ولایع فراوان استخراج کرد و از آن روی غزین تا کنار دریا رفتند  
 و جندان عنیمت و برده یافتند که قیمت برده ارده دزم بگشت و  
 عنیمت به پنهان میدادند نادر غزین باز ستاند در مدتی عنیمت  
 سلطان جماعت او عایان در ملک سلطان حرابی کردند چون

سُلطان از قنوج بغزین رسید برایشان شیخوز کرد واکشد  
 ایشان بتبع گذرانید در سنه سی و عشره و از هجده بر ملک عراق  
 سترلی شد و از تصرف آل پویه بیرون آورد و به سر خود سعوذ  
 داد در پیکار کاروان از عراق به هندستان میرفت در بیابان دزدان  
 کوچ و بلوچ برایتان زدند و مردم را بکشتند و اموال بردند زنی بر  
 سری در میان کشته شد حضرت سلطان شکایت رسانید سلطان  
 گفت چون آن ولایت از دارالملک و نواحی دور است محافظت نمیتواند  
 کرد بپزدن گفت چندان ولایت بستان که نگاه توانی داشت و در  
 روز محشر جوابش با خدای تعالی توانی گفت و از توفیق کند سلطان  
 ازین سخن تنگ آمد و خاطر بپزدن بخواستند خوشنود کرد و منادی فرمود  
 که هر کس که از راه بیابان عزیمت هندوستان کند جان و مال ایشان را  
 ضمانت کاروانی تمام غلبه کرد شدند از سلطان بددقه طلبیدند سلطان  
 غلامی را با صد سوار معین کرد مهتر کاروان گفت اگر بددقه که  
 سلطان میدهد هزار مرد باشد هنوز کم باشد که دزدان کوچ و بلوچ  
 زیاده از هزار مردند که بددقی بیاید سلطان گفت فارغ باش که من  
 ازند بپر غافل نیستم کاروان رفتند سلطان بغلام آموخت که ندبیر  
 بجه صورت می باید کرد چون کاروان با صفتها رسید غلام سلطان  
 چند خرواری میوه بخرد و دهر آلود کرد چون به بیابان رسید که به  
 دزدان نزد یکدیگر بیخانه اندک میوه را باد میزنند بیرون کرد نگاه دزدان

غلام سلطان

لا سیلند

رسیدند غلامان بدو که زمانی مخایه کردند فریاد از نهاد کاروان  
 برآمد که مال شمارا جان ما را امان دهید و در پیش زدن نفع  
 کردند دزدان چون ایشان را زبون خود یافتند بجان امان دادند  
 چون در بیابان مویه نازک دیدند اول خوردن مویه مشغول شدند و  
 خوردن و مردن یکی بود بعد از زمانی غلامان معاودت کردند و بقایای  
 دزدان را بیع گذرانیدند و بیشتر توالی که زمان خبر کرده بودند او  
 نیز با سپاه در رسید بر خانهای دزدان ناخشد و ناطق در کوهواره  
 گذاشت بدین سبب سلطان آن راه ازین غادیل پاک شد هم درین  
 سال سلطان بر خوارزم مستول شد حاکم خوارزم سامون فرغونی بود  
 جواهر دانا د سلطان بردست مهتر لستکون خود ابناء البسکنز کش  
 شد سلطان لشکر فرستاد سلطان لشکر فرستاد و ابناء البسکنز  
 بگشت و خوارزم و جرجانه با تصرف گرفت وزیر سلطان ابوالعباس  
 فضل بن احمد غلامی خوب صورت داشت سلطان میخواست او را بستاند  
 اما جماعت غلامی سخن گفتند فی دوزی وزیر سلطان ترا بخانه برد  
 و پیشکشها کرد از جمله ده غلام ندی گفت این همه ترا ان یک غلام  
 بد وزیر نداد سلطان بر بخش بیرون آمد پس از وزیر قرضی خواست و وزیر  
 خود را با فلاس متسوب کرد و متوکند بدان خورد از قصاد و ابع او تا  
 بدست باز دادند وزیر بچید و بزندان رفت و به سلطان بیغام فرستاد  
 که آنچه داشتم بیرون گذاشتم و زندان بر خود اختیار کردم سلطان

فرمود مرا ستم بود این معنی ز عمل آوردن اما چون او بر خود پسندید  
 مر نیز بران مزید ندارم تا آخر عمر اینجا باشد پس وزارت بشیخ جلیل  
 شمس الکفایه ابوالقاسم احمد بن حسن داد و حسن بیهودی نیز راه  
 وزارت داشت گویند همیشه سلطان متردد بود در حدیث العلماء و  
 وزنه الانبیاء و بودن فیامت و نسب خود از سبکنگین که صحیح است  
 یانه نبی از حای می آمد و فراس شمسعی با شمسعدا و از طلا در پیش میبرد  
 طالب علی بر در مدرسه نکرار میکرد و بسبب ناز یکی در وقت اشکال  
 لفظی بر شیخ خراج بقال میرفت سلطان را برود لبوخت آن شمع  
 و شمعناز بدو بخشید نماز شب جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه  
 و سلم بخواب دید او را گفت یا ابن السبکنگین اعزک الله فی الدارین  
 که اعزرت و از فی هر سه مشکلی از این سخنان حل شد و فایت  
 سلطان در سنه احدی و عین بن زوار بهمانه بود شصت و یکسال عمر  
 عمر داشت و بی و یکسال پادشاهی کرد نصرالدوله مسعود بن  
 محمود بن سبکنگین حکم وصیت بد پادشاهی عراق و خراسان و خوارزم  
 نافعان گرفت و هند و غزنه به برادرش محمد چون دو سال بگذشت  
 ملک کرمان مستخلص کرد و دست دهلان از ان گوناوه شد بسربا برادر  
 منازعت کرد و بخار به انجامید محمد بر دست او اسیر شد و او را  
 میل کشید و در قلعه محبوس کرد ایند چون بیان مسعود و  
 سلجوقیان منازعت افتاد و مسعود از ایشان منهرم شد بفرزین رفت

محمد مکرول را بر تختی بر پشت وینل زده او را بر انجا نشانند و در لشکر  
 بگردانیدند و سعود را بگرفتند و پیش محمد آوردند و گفت آن بدی که  
 تو با من کردی به نیکی مقابله میکنم و گفت کدام موضع میخواهی که با  
 متعلقان اقامت کنی سعود قلعه اختیار کرد در راه لشکر او را بکشند  
 در جمادی الاول سنه ثلثین و اربعین سیزده سال پادشاهی  
 کرده بود بعد از بن محمود یان یعنی قناعت کردند ایشان را بدین سبب  
 غزنویان خوانند و در آن ملک آثار ایشان بسیار است **عماد**  
**الدوله** محمد بن محمود بن سبکتگین در حقیق برادر چهار سال در  
 غزنوی پادشاهی کرد پس حکم برادرش سعود نه سال محبوس بود و بعد از  
 قتل سعود یکسال دیگر حکومت کرد در سنه اربع و ثلثین بر دست  
 برادرزاده گشته شد **شهاب الدوله** مود و بن سعود بن  
 محمود بن سبکتگین بر عزم خروج کرد و تقصیر خون پذیرد او را با تمام اولاد  
 و هر کس که در خون سعود ساعی بود بکشت و دختر جعفریک را بخوانند  
 و از او بگری آورد سعود نام کرد و مدت هفت سال پادشاهی کرد  
 و در رجب سنه احدى و اربعین و اربعین بدین جعفریک عزیمت  
 خراسان کرد در راه بتولج در گذشت **محمود** بن مود و  
 بن سعود بن محمود بن سبکتگین بعد از پدر پادشاهی بدو دادند و بجای  
 پادشاهی کرد چون او طفل بود زمام امور در کف کفایت مادرش بود  
 بنیاضی مادرش امرا و از کان دولت بسر را خلع کردند و بر عرش منق

او را پنهان

شدند بهاء الدوله علی بن مسعود بن سبکتکین بعد از برادرزاده  
 بخت نشست و زن مؤدود دختر جغریک را در نکاح آورد و دو سال  
 پادشاهی کرد و عیش بر او خورج کرد و او را منہزم گردانید در سنه  
 ثلث و اربعین و اربعمائه مجد الدوله ابو منصور عبد الرشید محمود بن  
 سبکتکین بعد از برادرزاده به پادشاهی نشست و کینال پادشاهی  
 کرد و دختر جغریک بکین شوهر بقصد او لشکر آورد از غلام محمود بن شیخ  
 طغرل نام که امیر الاشراف بود با آن لشکر متغوشد با عبد الرشید بخک گرداند  
 و او را اسیر کردند و دختر جغریک او را بطغرل فرستاد و مجوس کرد  
 با خراشان مراجعت نمود طغرل بران ملک مستولی شد عز و نوبان او را  
 طغرل کافر نعمت خوانند عبد الرشید مرتبه ابله و سنت رای بود که  
 بکند میدان مجوس بود طغرل کافر نعمت در میدان کوی میساخت او  
 بر خاسته بود و تمامش او بختن میگرد بعد از مدتی طغرل کافر نعمت  
 او را بکشت در آن وقت از بنی موح نه شه زاده حسن و نصر و ایرانشا  
 و خالد و عبد الرحیم و منصور و همام و عبد الرحمن و اسمعیل در  
 قلعه دهک مجوس بودند در نسیب در قلعه بشکشد و پیروز  
 آمدند و پناه نوشتن شرفی حاجب عبد الرشید بردند او را بصلاف  
 کرد و تمامت را بردست طغرل کافر نعمت باز داد تا بکشت  
 سه شهزاده دیگر فرخ زاد و ابرهیم و شجاع در قلعه عبید مجوس  
 بودند طغرل کافر نعمت بفرستاد و ایشانرا طلب داشت تا بکشد



زمان اورا امان نداد چون بر تخت محمودی نشست خواست دامن  
 کرد کند نوشتگینش ابی باد و علام تیغ کشیدند و اورا پاره پاره کردند  
 اهل غزنین بقتل او خرمیها نمودند خبر قتل او بقلعه عبید رسانیدند  
 و آن سه شهزادگان از کشتن خلاص یافتند **جمال الدولة**  
 فرخ زاد بن عبد الرشید بن محمود بن سبکتگین بعد از قتل طغرل  
 کافر رفت به پادشاهی نشست از شهزادگان هر که را طغرل کافر  
 نمیت گشته بود و در جاهها و بیوهها افکند ایشانرا بیرون آورد و در  
 کورستان سلاطین دفن کرد شش سال حکومت کرد و در سنه خمیس  
 اربعمائه بقولنج درگذشت عم زاده را ولی عهد کرد **ظاهر الدولة**  
 ابرهیم بن سعود بن محمود بن سبکتگین بوصیت عم زاده حاکم گشت  
 پادشاهی بزرگ منس دراز عمر بود و پادشاهان سلجوقی و در خطاب  
 پذیرد کردی چون نامه طغرل کشیدندی مدت چهل و دو سال در پادشاهی  
 بماند و در چرات و مبرات کوشید و مساجد و خانقاهات و اربطه  
 و قاطراتش کرد در خامس سوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه درگذشت  
**عساکر الدولة** سعود بن ابرهیم بن سعود بن محمود سبکتگین  
 بعد از پذیرد پادشاه شد خواهر سلطان سجود زنگاح آورد مدت  
 شانزده سال پادشاهی کرد و در سنه ثمان و خمسائه بدار البقا  
 پیوست **کمال الدولة** شیرزاد بن سعود بن ابرهیم بن سعود  
 بن محمود سبکتگین حکم وصیت پذیرد پادشاه شد و کمال حکم کرد

و برادرش ارسلان شاه برو خروج کرد و اورا بکشت در سنه تسع و  
 خمسمائة سلطان الدولة ارسلان شاه بن سعود بن محمود بن  
 ابرهیم بن سعود بن محمود سبکنگین بعد از برادر به پادشاهی نشست  
 و میان او و برادر دیگر شکر در کار پادشاهی تازع شد بهرام شاه پناه  
 با خال خود سلطان سحر بگرفت در سلطان او را ببلشکر مدد کرد او با برادر  
 محاربات کرد سلطان سنجور رعیب بمدد رسید بهرام شاه در کار  
 شاهي متازع شد و قوی حال ارسلان شاه شهرم به لها و در کجاست بهرام شاه  
 بر عزت مسلط شد چون سلطان سنجور از کشت ارسلان شاه پیامد و  
 بهرام شاه را شهرم کرد ایند بهرام شاه پیش سلطان رفت و لشکر آورد  
 و ارسلان شاه را بگرفت در سنه اثنی عشر و خمس و مائه امان داد بعد از آن  
 چون دراز فتنه می دید بکشت متقا پادشاهی ارسلان شاه سه سال بود  
 بمیز الدولة بهرام شاه بن سعود بن ابرهیم بن سعود بن محمود  
 بن سبکنگین بعد از قهر برادر زاده پادشاهی را و قرار گرفت پادشاهی  
 بزرگ منیش عالی پرورد عالم دوست بود فضلا در زمان بنام او کتب ساختند  
 از جمله امام عالی کمال الدین نصر الله بن عبد الحمید کتاب کلیله و دینه  
 مبارک که اکنون مشهور است بنام او ساخت زمان دولت او در آن  
 ملک مایه امن و راحت بود سی و دو سال پادشاهی کرد در آخر دولت او  
 علاء الدین حسن بن حسین التوری برو خروج کرد بهرام شاه از او متوهم  
 شد نهید رفت علاء الدین حسن سیف الدولة برادر خود را در عزت

بهرام شاه

فاضل

پادشاهی

پادشاهی داد و خود بهر آه رفت بهرامشاه مراجعت نمود و با سیف  
 لدوله جنک کرد سیف الدوله منهم شد ترکمانان او را گرفتند  
 سلطان بهرامشاه بر دست سلطان در شهر اوردانکا و فشانند و بگردانید  
 چون ابن جریر به علاء الدین حسن رسید آهنگ جنک بهرامشاه کرد  
 پیش از رسیدن او بهرامشاه در سنه اربع و اربعین و خمسمائده در  
 گذشت **طنهیر الدوله** خسرو شاه بن بهرامشاه بن مسعود  
 بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکینکین بعد از پدر بحکم وراثت  
 پادشاهی بعد از او داد چون علاء الدین حسن با سیاه بخت او آمد و بد  
 هد رفت علاء الدین حسن برادر زاده خود را غیاث الدین ابوالفتح  
 محمد شام بنیابت خود در غزنین پادشاهی داد و بهر آه رفت او خسرو  
 بواعید و پیمان و گواهی نمود این کرد و دستگیر کرد و بقلعه محبوس  
 کرد و ده سال آنجا بود و در سنه خمس و خمسی و خمسمائده در گذشت  
 دولت غزنویان سپری شد و ملک ایشان با غوریان افتاد و از غوریان  
 کس نماند **فضل چهارم از باب چهارم**  
 در ذکر پادشاهان غوریان از سنه خمس و  
 اربعین و خمسمائده در گذشت دولت غزنیان تا سنه بیست و  
 ستتمائده شصت و چهار سال اصل ایشان از سنل سوری پادشاه  
 غوری بود که لشکر سلطان محمود غزنوی را او بر انداخت بیخ سوری  
 از بیخ سلطان بهندوستان رفت و در بخانه بود و او را بسری

بگریتم